

جایگاه فرهنگ در تئوری‌های روابط بین‌الملل

دکتر حسن خداوردی*

چکیده

در آغاز هرازه سوم، فرهنگ یکی از موضوعات محوری بسیاری از رشته‌های علوم انسانی از جمله: جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، علوم اقتصادی، علوم سیاسی و روابط بین‌الملل می‌باشد. در نتیجه جهانی شدن، روابط، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در سراسر جهان تشدید و جوامع دور از هم، به یکدیگر نزدیک می‌شوند. از این رو فرهنگ از بسیاری جهات مستقیم‌ترین، بدیهی‌ترین و ملموس‌ترین عنصری است که در زندگی روزمره جوامع بشری تجربه می‌شود. این مهم، موجب شد تا رابطه میان فرهنگ و حوزه‌های مختلف، از جمله قدرت اقتصادی و سیاسی در سطح بین‌المللی هویدا شده و در کانون توجه محققان سیاست بین‌الملل و روابط بین‌الملل قرار گیرد. اکثر منابع موجود در رشته روابط بین‌الملل، متأثر از رویکردهای اصلی رشته روابط بین‌الملل، رئالیسم، ایده‌الیسم، نئورئالیسم و نئولیبرالیسم، تحولات بین‌المللی را بیشتر از منظر امنیتی، سیاسی و اقتصادی مورد مطالعه قرار داده‌اند؛ و موضوعات کمتر از زوایای فرهنگی مورد ارزیابی قرار گرفته‌اند. در حالی که جهت شناخت بهتر امور بین‌المللی باید به جنبه‌های فرهنگی آن نیز توجه داشت. زیرا در بسیاری از موارد ارزیابی مسائل بین‌المللی از بعد فرهنگی، درک و فهم امور جهانی را تسهیل می‌بخشد. بر همین اساس پژوهش حاضر در تلاش است تا از جنبه فرهنگی، تئوری‌های اصلی روابط بین‌الملل را مورد مطالعه و ارزیابی قرار دهد.

کلیدواژه‌ها

فرهنگ، هنجار، روابط فرهنگی، روابط بین‌الملل، سیاست بین‌الملل، جامعه بین‌المللی.

مقدمه

فرهنگ یکی از مقوله‌های ظریف و کیفی، حوزه‌های مختلف علوم انسانی است. مبحث فرهنگ ابتدا جای خود را در علوم اجتماعی مطرح و با سرعت در مرکز مباحث جامعه‌شناسی به ویژه مردم‌شناسی قرار گرفت. در این راستا مردم‌شناسان و جامعه‌شناسانی نظیر تایلور، بواس، و دورکیم توجه خاصی به مقوله فرهنگ معطوف داشته‌اند. اما اوج بحث‌های فرهنگی به کارهای مالینفسکی و بالاخره پارسونز بر می‌گردد. اما حضور فرهنگ در نظریه‌های روابط بین‌الملل، با تأخیر فراوان صورت گرفت. مکتب موسوم به رئالیسم، که به عنوان پارادایم مسلط به مدت سه دهه پیشرو نظریات روابط بین‌الملل بوده و بر عرصه نظریه‌پردازی سایه افکنده بود. یکی از دلایل غفلت فرهنگ و پرداختن تأثیر آن در روابط بین‌الملل بود. زیرا، هانس جی مورگنتا از صاحب‌نظران رئالیسم به صراحت منکر تأثیر داده‌های فرهنگی در تصمیم‌گیرهای سیاست خارجی شد.

در دهه ۱۹۶۰ پژوهشگرانی چون گابریل آلموند و سیدنی وربا به نقش عوامل فرهنگی در توسعه نهادهای عمومی، هدایت تمایلات و رفتار بازیگران پرداخته‌اند. این دسته از پژوهشگران با طرح نمودن بحث «فرهنگ سیاسی» به مطالعه تأثیرپذیری فرهنگ از سیاست و بالعکس را مورد مطالعه قرار دادند. چنین بررسی‌هایی در مراحل بعد به تجزیه و تحلیل رابطه میان فرهنگ و سیاست خارجی پرداخت. در این مطالعات بیشتر توجهات معطوف به انعکاس آداب و رسوم، سنت‌ها، اخلاقیات، ارزش‌ها و اعتقادات فرهنگی در سیاست خارجی است. در دهه ۱۹۸۰ نیز مطالعات تطبیقی به نقش فرهنگ‌های خاص در نحوه واکنش به چالش‌های محیطی به طور متفاوت توجه کردند. اما روی هم‌رفته، قبل از خاتمه جنگ سرد، به فرهنگ به عنوان یک متغیر مستقل با نقش تکوینی در تئوری جریان اصلی روابط بین‌الملل یا سیاست خارجی توجه نشده است. از اوایل دهه ۱۹۹۰ به بعد، فرهنگ به تدریج به یکی از متغیرهای مهم و تأثیرگذار در فهم و تبیین تحولات بین‌المللی و به ویژه انتخاب‌ها و کنش‌های سیاست خارجی دولت‌های مختلف تبدیل شده است. حمله به سازمان تجارت جهانی، در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و متعاقب آن جنگ علیه تروریسم، احیا خشونت‌های قومی و ظهور بنیادگرایی، انگیزه بیشتری به مطالعات فرهنگی در متون روابط بین‌الملل داده است.

پژوهش حاضر در تلاش است، تا دیدگاه‌های نظریه‌پردازان مختلف در رشته روابط بین‌الملل در مورد فرهنگ و تأثیر آن بر روابط و سیاست بین‌الملل را با روش بازخوانی متون، آن‌ها را

استخراج نماید. در بررسی متون نظرات و دیدگاه‌های نویسندگان در مورد فرهنگ و تأثیر آن بر مهم‌ترین موضوع سیاست بین‌المللی یعنی جنگ و صلح، مورد بررسی قرار می‌گیرد. زیرا با این محور هم از پراکندگی بررسی‌ها اجتناب می‌شود و هم می‌توان در پایان مقایسه‌ای مناسب بین دیدگاه‌های موجود مطرح کرد.

۱. فرهنگ و رئالیسم

هانس مورگنتا به‌عنوان پدر مکتب رئالیسم معروف است. جهت آشنایی با اندیشه مورگنتا باید کتاب «سیاست میان ملت‌ها» را مورد مطالعه و بررسی قرار داد. این کتاب جز متون کلاسیک واقع‌گرایی محسوب می‌شود. و به خاطر این استدلال که سیاست بین‌الملل از طریق «تصور منافع تعریف شده در قالب قدرت» بهتر درک می‌شود و هم‌چنین تشریح «شش اصل واقع‌گرایی سیاسی» بسیار مورد توجه بوده است. اما از طرف دیگر، این کتاب بایستی به‌عنوان یک متن راهنما در چارچوب تحول تاریخی تصور «فرهنگ» در رشته روابط بین‌الملل تلقی شود. از نظر مورگنتا، در سیاست بین‌الملل ویژگی‌هایی پایدار و دائمی وجود دارد؛ آشکارترین آن‌ها جنگ و توازن قدرت است.

مورگنتا در صفحات اول کتاب سیاست میان ملت‌ها به ما می‌گوید: «منافعی که رفتار سیاسی در یک دوره خاصی از تاریخ را تعیین می‌کند، وابسته به زمینه‌های سیاسی و فرهنگی است که سیاست خارجی در آن شکل می‌گیرد (مورگنتا، ۱۳۷۴: ۹). مهم‌تر این که او می‌گوید: «مشاهدات مشابهی در مورد مفهوم قدرت مصادق دارد. محتوا شیوه استفاده از قدرت به وسیله محیط فرهنگی و سیاسی تعیین می‌شود» (مورگنتا، ۱۳۷۴: ۱۹). مورگنتا در نظریه خود، از همان ابتدای کتاب، نقش مهم و مشروطی را به فرهنگ می‌دهد؛ منافع و قدرت، هر دو به شیوه‌های مختلف از لحاظ فرهنگی تعیین می‌شوند. این جنبه از نظریه او، به خاطر تمرکز متن به «قدرت و منافع»، به جای زمینه‌هایی که او تصور می‌کرد، قدرت و منافع در آن عمل می‌کنند و شکل می‌گیرند، نادیده گرفته شده است. با وجود این، با توجه به شمار زیاد اشارات مورگنتا در کتاب سیاست میان ملت‌ها به فرهنگ، مشخص است که قدرت و پیگیری منافع ملت‌ها را مشخصه، عادات و ویژگی‌های تعیین می‌کند که خود محصول فرهنگ هستند.

مورگنتا، فرهنگ را یکی از عناصر عمومی زندگی بشری تلقی می‌کرد. اما قرار دادن ارزش جمعی فرهنگ در چارچوب نظری «جهانی»، مشکلات خاص خود را دارد. یکی از فرضیه‌های

اصلی مورگنتا این است که تفاوت‌های فرهنگی، ما را از هم جدا می‌کند. هر کس دارای فرهنگ است و فرهنگ است که او را به گونه‌ای می‌سازد که هست. مورگنتا به روشنی تشخیص داد که تفاوت‌های اساسی بین جوامع وجود دارد و این تفاوت‌ها می‌تواند مشکلات جدی را در روابط بین‌الملل ایجاد کنند؛ مساله دشوار این است که مورگنتا تا چه حد فرهنگ را بر سیاست بین‌الملل مؤثر می‌داند به ویژه با توجه به این نظر او که از واقع‌گرایی سیاسی، دیدگاه درستی در مورد روابط بین‌الملل و مسایل همیشگی آن به دست می‌دهد. متأسفانه در نظرها، ذهن مورگنتا بیشتر معطوف به تأثیر سیاسی فرهنگ در سطح بین‌المللی و استدلال بر ضد آن است و نه پرداختن به روابط میان ایده‌هایی که مورد استفاده قرار می‌دهد. با این وجود، فرهنگ یک مفهوم مهم در کتاب سیاست بین‌ملتها است. وی در این کتاب، فرهنگ را ویژگی ملی تعریف می‌کند و زمینه‌ای را مشخص می‌کند که در آن قدرت و سیاست خارجی خودشان را نشان می‌دهند و این امر یک مسأله فراگیر- همه جوامع دارای فرهنگ هستند- است. این فرهنگ «ما» است در حالی که تفاوت‌های میان جوامع نمایانگر «آن‌ها» است.

مورگنتا نه تنها، فرهنگ را منشاء تفاوت میان مردم تلقی می‌کند، بلکه آشکار است که وی فرهنگ را نمود خاص یک جنبه ضروری و اجتناب‌ناپذیر معنای بشر در نظر می‌گیرد. وی می‌گوید «تمامی انسان‌ها می‌خواهند آزاد باشند و بدین لحاظ درصدد هستند فرصت‌هایی را برای بیان خود و «پیشرفت خود» که در فرهنگ ویژه خودشان مطلوب تصور می‌شود، بدست آورند.» (مورگنتا، ۱۳۷۴: ۲۶۲). شیوه استفاده مورگنتا از فرهنگ، یک تحول جدید در رشته روابط بین‌الملل بود؛ کتاب مورگنتا نقطه آغازی برای یک قالب جدید ارجاع به فرهنگ در این رشته بود و مبنایی را برای انواع مختلفی از تفسیرها در مورد سیاست بین‌المللی به دست داد.

در کتاب سیاست میان ملتها، در چندین بخش به طور صریح به موضوع فرهنگ پرداخته شده است و این کتاب وجود تصور انسان شناسانه را در رشته روابط بین‌الملل تصدیق می‌کند. مورگنتا، در ابتدا موضوع «امپریالیسم فرهنگی» را به عنوان بخشی از فصلی که به طور کلی در مورد امپریالیسم است، مورد بحث قرار می‌دهد (مورگنتا، ۱۳۷۴: ۱۶۰). مسأله امپریالیسم یک موضوع حساس و جاری در طول جنگ سرد، به ویژه برای کشورهای در حال استعمار زدایی بود، اما شیوه‌ای که مورگنتا آن را مورد بحث قرار می‌دهد، نشانه‌ای آشکار از تأثیر شرایط موجود بر شکل تصور انسان شناسانه ارائه می‌کند. مورگنتا در بخشی از کتابش که در مورد رهیافت فرهنگی است می‌گوید: «مردمانی بدوی» وجود دارند که «تحت تأثیر فرهنگ‌های

خارجی در سرحد نابودی و افتخار هستند (مورگنتا، ۱۳۷۴: ۵۲۱) این مسأله مربوط به اشتراک فرهنگی نیست، بلکه مسأله‌ای مربوط به تحمیل جذب و نابودی فرهنگی است و مورگنتا هنگام بحث از مسأله امپریالیسم به طور آشکاری از احتمال بروز این نوع از مداخله فرهنگی آگاه بود. در نظر مورگنتا، امپریالیسم فرهنگی در جایگزینی آگاهانه یک فرهنگ با فرهنگ دیگر است» (مورگنتا، ۱۳۷۴: ۵۲۰-۵۱۸).

دیدگاه‌های مورگنتا در مورد فرهنگ را می‌توان از مطالب بالا و بخش‌های دیگر کتاب سیاست میان‌ملت‌ها، استخراج کرد. می‌توان گفت که دیدگاه او در مورد فرهنگ و تأثیر آن بر سیاست بین‌الملل تحت تأثیر هستی‌شناسی^۱ و دولت‌محوری، و تأکید وی بر قدرت و منافع ملی است و دیدگاهی ملی و جبرگرایانه در مورد فرهنگ دارد. مورگنتا با تأکید بر تفاوت‌های فرهنگی معتقد است که فرهنگ نه تنها باعث صلح نمی‌شود، بلکه تعریف متفاوت منافع و در نهایت تعارضات بیشتر را موجب می‌شود.

از نظر مورگنتا، ارزش‌های فرهنگی تنها به حوزه «ملی» مربوط می‌شوند و ارتباط آن‌ها به سیاست بین‌الملل در شکل‌دهی به منش ملی و تأثیر بر شرایطی است که در آن منافع، سیاست‌های ملی و شیوه استفاده از قدرت تعیین می‌شوند. هم‌چنین در پرتو دیدگاه بدبینانه او در مورد طبیعت بشر، او کارآیی مبادله فرهنگ در ایجاد صلح بین کشورها را از ریشه بی‌اعتبار می‌سازد. مورگنتا، معتقد بود که «ملت‌ها به خاطر عدم وجود شناخت کافی از هم به سوی جنگ می‌روند» و رابطه زیاد «فهم متقابل را تقویت می‌کند» و منجر به یک نظم جهانی صلح‌آمیز می‌شود (مورگنتا، ۱۳۷۴: ۵۲۰). اگرچه، مورگنتا تأثیر فرهنگ بر ایجاد روابط صلح‌آمیز را رد می‌کند، اما این امر به این معنا نیست که او تأثیری برای فرهنگ در سیاست بین‌الملل قایل نبوده است.

مورگنتا از همان ابتدای کتاب، نقش مهمی به فرهنگ داده است؛ منافع (که در قالب سیاست خارجی تدوین می‌شود) و قدرت در شیوه‌های مختلف از لحاظ فرهنگی تعیین می‌شوند. این جنبه از نظریه او به خاطر تمرکز بر «قدرت و منافع» در متن او نادیده گرفته شده است. از نظر مورگنتا قدرت و پی‌گیری منافع ملت‌ها به وسیله مشخصه‌ها، عادات و ویژگی‌هایی که فرهنگ پدید می‌آورد، تعیین می‌شوند. ویژگی قومی بر تجلیات قدرت و در واقع سیاست خارجی که

1. Ontology

یک دولت در پیش می‌گیرد، تأثیر می‌گذارد. بنابراین خردگرایی سیاسی با توجه به شرایط فرهنگی تغییر می‌کند.

برای مورگنتا، فرهنگ محلی بیشتر در قالب دولت-ملت که در آن روز فراگیرترین پیوند می‌بود، تا هویت فرهنگی خرده ملی، تجلی می‌یافت و نه تنها فرهنگ را منشاء تفاوت میان مردم تلقی می‌کرد، بلکه آشکار است که او فرهنگ را به عنوان نمودی خاص از یک جنبه ضروری و اجتناب‌ناپذیر از چیزی که بشر معنا می‌داد، تصور می‌کرد. به همین خاطر است که نوشته است «تمامی انسان‌ها می‌خواهند آزاد باشند و بدین لحاظ در صدد هستند فرصت‌هایی را برای ابراز خود که در فرهنگ ویژه خودشان مطلوب تصور می‌شود، بدست آورند» (مورگنتا، ۱۳۷۴: ۲۶۲).

بنابراین همه این مسائل نشان می‌دهد که از نظر مورگنتا فرهنگ یک تجربه موجودیت کاملاً جمعی است که در خالص‌ترین نمودش منحصر به فرد و انحصاری است؛ فرهنگ متعلق به یک جامعه خاص است؛ در مقابل دیگری است و معنا را القا می‌کند و تا یک حدی وابسته به جبرگرایی^۱ محیطی است؛ سطح مناسب کاربرد فرهنگ سطح محلی و ملی است و جایی که اشتراک فرهنگی وجود ندارد (نظام دولت‌های مدرن) فرهنگ نمی‌تواند غالب شود. در نهایت باید گفت از نظر مورگنتا و دیگر واقع‌گرایان سنتی فرهنگ‌های مختلف با تأثیر بر منافع و قدرت ملی تعارضات در سیاست بین‌الملل را تشدید می‌کنند.

۲. فرهنگ و نئورئالیسم

مهم‌ترین نظریه‌پرداز نو واقع‌گرایی کنت والتز است. والتز در اثر خود، با عنوان «نظریه سیاست بین‌الملل» سعی دارد به این پرسش پاسخ دهد که چرا دولت‌ها به رغم تفاوت‌های که دارند، سیاست‌های مشابه‌ای را در عرصه روابط بین‌الملل در پیش می‌گیرند؟ در چارچوب نو واقع‌گرایی مهم‌ترین ویژگی سیستم بین‌المللی، آنارشیک (فقدان اقتدار مرکزی) است که منجر به معضله امنیت و شکل‌گیری محیطی مبتنی بر خودیاری و شکنندگی همکاری و تأثیرپذیری سیاست خارجی دولت‌ها از عوامل سطح سیستم می‌شود. لذا تضمین بقا و امنیت، کسب قدرت (توانایی‌های نظامی اقتصادی)، تحکیم استقلال، توسعه نفوذ بر دیگران و کسب سود نسبی،

1. Determinism

مهم‌ترین عوامل مؤثر بر انتخاب‌ها و کنش‌های سیاست خارجی دولت‌ها می‌باشد (وحیدی، ۱۳۸۷: ۱۴۶).

والتز دیدگاه و موضع صریحی در مورد فرهنگ و نقش آن در سیاست بین‌الملل ارائه نمی‌کند، ولی از نوشته‌های او می‌توان این موضع را درک کرد. پیش از هر چیزی باید گفت که فرهنگ در نوشته‌های والتز تحت تأثیر هستی‌شناسی ساختارگرا و مادی‌گرا و ویژگی جبرگرایانه‌ای که برای سیاست بین‌الملل قایل است، قرار داد. والتز معتقد است که ساختار نظام بین‌الملل با سه مؤلفه خود یعنی آنارشی به‌عنوان اصل سازمان دهنده^۱ تعیین کارکردهای واحدها^۲ و توزیع توانمندی‌ها^۳ شرایط محدود کننده‌ای بر دولت‌ها اعمال می‌کند که رفتار آن‌ها در عرصه بین‌الملل را مشابه می‌سازد (Waltz, 1979:82-83).

در نظریه نو واقع‌گرایی گرچه به درون دولت‌ها و مسایل ایدئولوژیک، انگاره‌ای و هنجاری عنایت چندانی نمی‌شود، لکن فشارهای سیستمیک و ساختاری نظام بین‌الملل عملاً دولت‌ها را در فرایند نوعی جامعه‌پذیری از لحاظ همگون‌سازی رفتارها قرار می‌دهد، به گونه‌ای که با وجود تفاوت‌ها نظام‌ها از لحاظ فرهنگی، سیاسی و ایدئولوژیک، آن‌ها مشابه هم عمل می‌کنند. به عبارت دیگر ساختار نظام بین‌الملل به نوعی فرهنگ‌سازی مبادرت نموده، هنجار خاصی را به کلیه بازیگران تجویز می‌نماید. در این فرایند جامعه‌پذیری، ترس، تعارض و آشوب زدگی همچنان ویژگی‌های اصل سیاست بین‌المللی پابرجا باقی می‌مانند (قوام، ۱۳۸۴ الف: ۱۲۷).

چیزی که این‌جا مهم است، شیوه تأثیرگذاری ساختار نظام بین‌الملل بر دولت‌ها است. زیرا دیدگاه ضمنی والتز در مورد فرهنگ را می‌توان از این بخش نوشته‌های وی استخراج کرد. والتز معتقد است که ساختار نظام بین‌الملل از دو طریق برای دولت‌ها محدودیت ایجاد می‌کند و باعث هم‌شکلی رفتارهای آن‌ها می‌شود؛ یکی از طریق «رقابت» و دیگری از طریق «جامعه‌پذیری». جامعه‌پذیری دولت‌ها در نوشته‌های والتز بدین معنا است که دولت‌ها با توجه به پاداش‌ها و مجازات‌هایی که در ساختار بین‌المللی به آن‌ها اعمال می‌کند، یاد می‌گیرند که رفتار مناسب در این ساختار چیست و سعی می‌کنند رفتار خود را با آن تطبیق دهند.

مسلماً، جامعه‌پذیری دولت‌ها و یادگیری رفتار مناسب در نظام بین‌الملل، از طریق انتقال هنجارها، ارزش‌ها و قواعد به دولت‌ها و نهادینه شدن آن‌ها در رفتار دولت‌ها امکان‌پذیر است؛ و

1. Organizing Principle
2. Differentiation Functional
3. Distribution of Capabilities

از همین جا است که دیدگاه ضمنی والتز در مورد فرهنگ را می‌توان استخراج کرد. در واقع به نظر والتز فشارهای ساختاری نظام بین‌الملل عملاً دولت‌ها را در فرآیند نوعی جامعه‌پذیری از لحاظ همگون‌سازی رفتارها قرار می‌دهد، به گونه‌ای که با وجود تفاوت نظام‌ها از لحاظ فرهنگی، سیاسی و ایدئولوژیکی، مشابه هم عمل می‌کنند. به عبارتی نوعی فرهنگ‌سازی در ساختار نظام بین‌الملل را مورد توجه قرار می‌دهد.

با توجه به این بخش از نوشته‌های والتز می‌توان نتیجه گرفت که برعکس مورگنتا، وی بر تفاوت‌های فرهنگی تأکید نداشته است، بلکه بیشتر بر شباهت‌های فرهنگی که در رفتار مشابه واحدها نمود پیدا می‌کند، توجه داشته است. البته این شباهت‌های فرهنگی از دیدگاه والتز ناشی از فشارهای سیستمی است که بر دولت‌ها وارد می‌شود نه ناشی از مبادله فرهنگی که در سطح بین‌الملل وجود دارد. بنابراین به طور ضمنی والتز معتقد بوده که اگر جامعه‌پذیری به شکل مطلوبی صورت گیرد، دولت‌ها منازعات و تعارضات کمتری در سیاست بین‌الملل دارند. زیرا اصول، قواعد و هنجارهای موجود در نظام بین‌الملل را در رفتار خود رعایت می‌کنند. اگر چه والتز مسأله جامعه‌پذیری را مطرح می‌کند، اما به بسط این جنبه از نظریه خود نپرداخته است که می‌توان این را ناشی از معرفت‌شناسی اثبات‌گرایی و به تبع آن هستی‌شناسی مادی‌گرای وی تلقی کرد (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۱۲۰).

درخصوص تعریف مفهوم فرهنگ، نو واقع‌گرایی تعریفی توضیحی از فرهنگ دارد که بمانند ایدئولوژی بیشتر نقشی ابزاری و توجیهی در سیاست خارجی دارد. تعریف ادوارد تایلور از فرهنگ، به دیدگاه نواقع‌گرایان نزدیک است. از این دیدگاه فرهنگ عبارت است از: «کلیت درهم تنیده‌ای که شامل دانش، باورها، نمادها، هنر، قانون، آداب، رسوم و توانایی‌ها و عاداتی که افراد در فرآیند جامعه‌پذیری کسب و موجب تمایز آن‌ها از دیگر جوامع می‌شود» (سلیمی، ۱۳۸۵: ۱۸). از دیدگاه این تئوری، دولت‌ها از ابزار فرهنگ جهت درک و توسعه شناخت متقابل، جلب حمایت افکار عمومی، توجیه اهداف و سیاست‌ها و تسهیل روابط تجاری و اقتصادی با دولت‌های دیگر در سیاست خارجی استفاده می‌کنند و بعد از امور امنیتی، اقتصادی و دیپلماسی، به فرهنگ به عنوان قطب چهارم سیاست خارجی می‌نگرند (Mitchel, 1986:1-21). اما علی‌رغم نگاه ابزاری فردگرا به فرهنگ، برداشت آن‌ها از نقش آن یکسان نیست. برخی محققین نو واقع‌گرا تحت تأثیر تغییرات ایجاد شده در محیط بین‌المللی، برخلاف گذشته تأکید بیشتری به نقش فرهنگ کرده‌اند (وحیدی، ۱۳۸۷: ۱۴۸-۱۴۷).

۳. فرهنگ و لیبرالیسم

نظریه پردازان لیبرال، برداشتی مثبت از سرشت بشر دارند و معتقدند تحول در روابط بین‌الملل، کاهش تعارضات و رسیدن به صلح امری ممکن است. تأکید لیبرال‌ها بر مسایلی این چنینی باعث شده مارکوس فیشر در مقاله خود تحت عنوان «فرهنگ و سیاست خارجی» که در کتاب برندا شافر به چاپ رسیده است، استدلال کند که نظریه‌پردازان لیبرال با تأکید بر عقلانیت و احترام به حقوق انسان به معنای عام نه تنها به فرهنگ بی‌توجه بوده‌اند، بلکه فرهنگ را مانع انتخاب عقلانی و دستیابی به حقوق انسانی و آزادی فردی می‌دانند. اما باید توجه داشت که نظریه‌پردازان لیبرال هم به فرهنگ توجه داشته‌اند، اگر چه این مسأله تحت‌الشعاع موضوعاتی مانند صلح، آزادی فرد، رژیم‌های بین‌المللی و همکاری قرار گرفته است. آلفرد زیمرن به عنوان نخستین استاد سیاست بین‌الملل که از مهم‌ترین نویسندگان لیبرال محسوب می‌شود، به مقوله فرهنگ و به ویژه مبادله فرهنگی توجه داشته است. بنابراین می‌توان با بررسی نظرات این نویسنده به جایگاه فرهنگ در لیبرالیسم و تأثیر آن بر روابط بین‌الملل پی برد (بیات، ۱۳۸۸: ۳۴).

زیمرن بر تقویت و توسعه درک متقابل، بین مردم تأکید داشت و امیدوار بود این امر بر دیگر جنبه‌های روابط بین‌الملل از جمله سیاست خارجی دولت‌ها تأثیر بگذارد و روابط فرهنگی بین‌المللی را برای تقویت و توسعه درک متقابل مدنظر داشت و معتقد بود که مشارکت فردی در این نوع روابط، یک اقدام سیاسی و در اصل بین‌المللی است. از نظر او روابط فرهنگی محدود به مقامات دولتی یا اشخاص با نفوذ نمی‌شود و چیزی است که همه مردم می‌توانند در آن مشارکت کنند. این مشارکت‌های بین‌المللی فردی ممکن است برحسب تأثیراتی که خلق می‌کنند، اهمیت بیشتری نسبت به چیزی که از طریق مشارکت رسمی به دست می‌آید داشته باشند. در واقع زیمرن سعی داشته است، این نوع بین‌الملل‌گرایی فرهنگی را از «دیپلماسی فرهنگی» که محدود به سطح دولت است، جدا کند.

در واقع در نظر او مهم‌ترین هدف در روابط فرهنگی بین‌المللی افزایش آگاهی فکری و «شناخت متقابل» است. زیمرن برخلاف بسیاری از نظریه‌پردازان لیبرال، معتقد بود که اتحادیه بین‌المللی متشکل از دولت‌ها یا حکومت‌ها، مانند جامعه ملل، نمی‌تواند درک و شناخت متقابلی را که او در نظر داشت، به وجود آورد. زیرا او درک و شناخت را مسأله‌ای «روانشناختی» تلقی می‌کرد.

همچنین، زیمرن از حذف تفاوت‌ها، ویژگی‌های ملی و نژاد در میان ملل دفاع نمی‌کرد و تصور نمی‌کرد که این جهان به شکل همگونی در خواهد آمد. بلکه معتقد بود که راه زیادی مانده تا به آنجا برسد؛ برعکس فکر می‌کرد که این منشاها، تمایز، یعنی نژاد و ملیت، باقی خواهند ماند. او صرفاً با سیاست‌های مبتنی بر تمایز مخالف بود. اگر چه زیمرن این امر را صریحاً بیان نمی‌کند، ولی مخالف پرستش تمایز به عنوان مبنایی برای سیاست‌ها، استدلال می‌کند. در واقع زیمرن در مورد شکلی از رابطه بحث می‌کند که هم تمایز را مشخص می‌کند و هم در عین حال مواعنی که از ایجاد بین‌الملل‌گرایی ارزشمند جلوگیری می‌کند، را از بین می‌برد. او از تفاوت واقعی منهای دیگران دفاع می‌کرد و از محو فاصله و سردی روابط بین مردم، نه شیوه زندگی واقعی آن‌ها سخن می‌گفت. زیمرن مؤثرترین روش برای شناخت بین‌المللی تفاوت‌ها را روش‌های فکری و دستاوردها و محصولات بودند که محتوای مبادله فرهنگی را شکل می‌داد. او درجایی دیگر روشن می‌کند که علاقه‌ای به «لغظی بی‌پایه در مورد جهان وطن‌گرایی» ندارد، بلکه در جستجوی زمینه‌های مشترکی از تجربه است که «وحدت بخش و آشتی دهنده بشر» باشد و بر پایه آن «اعتماد و حتی دوستی» ایجاد شود (بیات، ۱۳۸۸: ۳۵).

از دیدگاه نئولیبرالیسم نهادگرا، دولت نهادی است که منافع بازیگران متعدد دولتی و غیردولتی را نمایندگی می‌کند که برخی از این منافع، سیاست خارجی دولت‌ها را شکل می‌دهد. این رویکرد بر اهمیت رویه‌ها، نهادها و رژیم‌های بین‌المللی در عرصه بین‌المللی تأکید می‌کند که روند شکل‌گیری اولویت‌های بازیگران را در ارتباط با موضوعات سیاست خارجی تحت تأثیر قرار داده، به برقراری نظم و همکاری، کاهش معمای امنیت و سیاست خود یاری کمک می‌کند. از این رو دولت‌ها، به عنوان موجوداتی عقلانی به دنبال حداکثر سازی سود مطلق خود و تعقیب سیاست خارجی منفعت محور هستند (وحیدی، ۱۳۸۷: ۱۴۶).

نئولیبرال‌ها، بیشتر از نو واقع‌گرایان به فرهنگ و عوامل هنجاری و تأثیر آن شکل‌دهی ادراکات رهبران از موضوعات سیاست خارجی توجه کرده‌اند. به عنوان مثال جوزف نای نئولیبرال در نظریه قدرت نرم خود بر جایگاه عوامل فرهنگی، باورها و هنجارها به عنوان منابع اصلی قدرت نرم کشورها در سیاست خارجی تأکید کرده است. از نظر وی گسترش فناوری و شبکه‌های اطلاعاتی موجب اهمیت قدرت نرم شده است (نای، ۱۳۸۷: ۵۴). اما به‌رغم توجه لیبرال‌ها بر تأثیر عوامل فرهنگی و هنجاری بر سیاست خارجی، از نظر آن‌ها منافع ملی بر

اخلاقیات و عوامل فرهنگی اولویت دارد. و عوامل فرهنگی، متغیرهای میانجی بین منافع و پیامدهای رفتار هستند (لمی، ۱۳۸۳: ۴۵۰-۴۱۱).

بنابراین می‌توان گفت فرهنگ در لیبرالیسم در خدمت هدف نهایی آن یعنی رسیدن به صلح است. مبادلات فرهنگی در نظریات لیبرالیسم به ایجاد و شناخت و درک متقابل بیشتر مردم ملل مختلف و در نهایت اجتناب از جنگ و رسیدن به صلح منجر می‌شود. در کل باید گفت که لیبرالیسم همانند واقع‌گرایی سنتی، تمایزات فرهنگی را تشخیص می‌دهد، اما برخلاف آن معتقد است که مبادلات فرهنگی نه تنها می‌تواند تأثیرات عمده آن را از بین ببرد بلکه می‌تواند به شناخت متقابل و در نهایت صلح بین ملل مختلف منجر شود.

۴. فرهنگ و مارکسیسم

مارکسیسم یا ماتریالیسم تاریخی فلسفه‌ای است، که تلاش می‌کند تولید و باز تولید فرهنگ را به سازمان شرایط مادی زندگی نسبت دهد. در این جا، فرهنگ نیرویی مادی است که به تولید اجتماعی سازمان یافته شرایط مادی حیات وابسته است. این مفهوم به اشکالی اشاره دارد که حیات اجتماعی، تحت شرایط تاریخی معین فرض می‌کند. این ایده را که فرهنگ تحت تعیین تولید و سازمان حیات مادی است، مارکسیسم با استعاره زیربنا و رو بنا مفصل‌بندی می‌کند (بارکر، ۱۳۸۷: ۱۳۲-۱۳۱).

مارکس و انگلس به پدیده‌های فرهنگی به صورت خاص بسیار کم پرداخته‌اند و تنها اشاره‌هایی گذرا داشته‌اند. از نظر آن‌ها شالوده اقتصادی جامعه از نیروها و روابط تولیدی تشکیل می‌شود که در آن فرهنگ و ایدئولوژی به منظور کمک به حفظ سیادت گروه‌های اجتماعی حاکم بر ساخته شده‌اند. الگوی تأثیرگذار و روبنا-زیربنا، اقتصاد را به عنوان پایه و شالوده جامعه در نظر می‌گیرند و اشکال فرهنگی، حقوقی و سیاسی را روبنا تصور می‌کنند که از شالوده اقتصادی ناشی می‌شود و در خدمت باز تولید آن در می‌آیند. در کل، از نظر رویکرد مارکس، اشکال فرهنگی همواره در موقعیت‌های معین تاریخی ظاهر می‌شوند و در خدمت منافع اقتصادی و اجتماعی خاصی در می‌آیند و کارکردهای اجتماعی مهمی انجام می‌دهند. از نظر مارکس و انگلس، اندیشه‌های فرهنگی هر عصر در خدمت منافع طبقه حاکم، ایدئولوژی‌هایی را فراهم می‌آورند که سلطه طبقاتی را مشروعیت می‌بخشند (کلنر، ۱۳۸۳: ۱۴۳-۱۴۱).

به بیانی دیگر از منظر مارکسیسم فرهنگ به مثابه قدرت طبقاتی بوده و امری سیاسی است، زیرا:

- بیان کننده روابط اجتماعی قدرت طبقاتی است؛

- نظم اجتماعی را به گونه‌ای طبیعی جلوه می‌دهد که به مثابه واقعیتی غیرقابل اجتناب به نظر می‌رسد؛

- روابط اصلی استثمار را مخفی می‌کند.

از منظر مارکسیسم، رابطه بین زیربنای اقتصادی و روبنای فرهنگی، رابطه‌ای مکانیکی است که در آن اقتصاد تعیین کننده است. منظور از تعیین اقتصادی، این ایده است که انگیزه سود و روابط طبقاتی به طور مستقیم، شکل و معنای تولیدات فرهنگی را تعیین می‌کنند (بارکر، ۱۳۸۷: ۱۳۳).

این نظریه به دنبال آگاه کردن مردم از طریق مشخص نمودن رابطه نظام سرمایه‌داری و ذهنیت جامعه می‌باشد؛ و اعتقاد دارد کسانی که ابزار تولید فرهنگ را دارند، توانایی تولید فرهنگ یکسان و بازتولید ایدئولوژی مورد نظرشان را هم دارند. مهم عرصه تولید فرهنگ است که نظام سرمایه‌داری از طریق آن ذهنیت جامعه را تشکیل می‌دهد. فهم مارکسیسم از فرهنگ مدرن در چارچوب مفهوم ایدئولوژی صورت می‌گیرد. زیرا فرهنگ محصول ایدئولوژی است. و ایدئولوژی حاکم در هر عصر ایده طبقه حاکم است. نهادهای فرهنگی، آموزشی - حقوقی و سیاسی به عنوان روبنا اشکال خاصی از آگاهی اجتماعی مانند آگاهی مذهبی، اخلاقی، فلسفی و فرهنگی ایجاد می‌کنند. رابطه میان زیربنا و روبنا، دیالکتیکی و دوجانبه است. روبنا هم انعکاس زیربنا و هم توجیه کننده و تداوم بخش آن است. زیر بنا تعیین کننده محتوا و شکل روبنا است (سوری، ۱۳۸۶: ۱۸۶).

نئومارکسیست‌ها و در صدر آن‌ها ایمانوئل والرشتاین معتقد است، نظام جهانی مدرن، فرهنگ خاص را شکل داده است. در طول تحول تاریخی این نظام با توجه به رشد عقاید جدید چون مشروعیت یافتن تغییر سیاسی و پذیرش عادی بودن آن، و نیز مشروعیت حاکمیت مردم و خطرناک و تلقی کردن این باورها تبدیل شدن آن به دموکراسی‌سازی است که در پاسخ نظام در سه قلمرو ظهور می‌کند: ۱. اختراع ایدئولوژی‌ها؛ ۲. پیروزی علم‌گرایی؛ و ۳. مهار جنبش‌های اجتماعی که در برابر نظام جهانی شکل می‌گیرند. یعنی جنبش‌های ضد نظام جهانی است که حول محور بهزیستی تناقض گونه‌ای میان عام‌گرایی از یک سو و جلوه‌های خاص‌گرایی یعنی

نژادگرایی فرهنگی است که نظام جهانی در درون آن عمل می‌کند (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۰۱). والرشتاین در کتاب «سیاست و فرهنگ در نظام متحول جهانی؛ ژئوپلتیک و ژئوکالچر» دو تعریف و کاربرد از فرهنگ ارائه کرده است: ۱. فرهنگ عبارت از مجموعه ارزش‌ها، آداب و رسومی است که موجب تمایز یک جامعه از دیگری می‌شود. ۲. فرهنگ به عنوان مجموعه‌ای از پدیده‌ها است که در درون آن برخی از مفاهیم و ارزش‌ها (نظام اجتماعی و فرهنگ غرب) برتر از پدیده‌های دیگر (نظام و ارزش‌های کشورهای پیرامون) است در این کاربرد، فرهنگ به پوششی ایدئولوژیک برای توجیه نظام سرمایه‌داری و طبقه حاکم و کمک به بازتولید و حل تناقضات درونی آن تبدیل می‌شود. در واقع والرشتاین فرهنگ را در عرصه نبرد منافع متضاد در چارچوب نظام سرمایه‌داری می‌داند (والرشتاین، ۱۳۸۴: ۹۵-۳۱).

آنتونیو گراشی، نیز از نگاه مارکسیستی، فرهنگی و ایدئولوژی را عامل اصلی تداوم هژمونی و یا چیرگی می‌داند که منجر به اطلاعات خود به خودی از قدرت هژمون می‌شود. وی هرگونه تغییر در عرصه روابط بین‌الملل را نتیجه تغییر در مناسبات بنیادین اجتماعی و فرهنگی می‌داند و بر نقش روشن‌فکران در آگاهی دادن به توده‌ها و تزییف هنجارها و مفاهیم هژمون تأکید می‌کند (کاکس، ۱۳۸۵: ۲۳۳-۲۰۵). به‌طور کلی، در مارکسیسم، فرهنگ نیروی مادی است که تحت تأثیر تولید اجتماعی سازمان یافته شرایط مادی هستی قرار دارد. مارکسیسم می‌کوشد این رابطه را با استعاره روبنا و زیربنا تبیین کند. در این جا شیوه مادی تولید، به منزله «بیان واقعی» روبناهای فرهنگی در نظر گرفته می‌شود و منظور این است که امور اقتصادی تعیین بخش فرهنگ است.

۵. فرهنگ و پست مدرنیسم

پست مدرنیسم که با اصطلاحات دیگری، مانند فراتجدد گرایی، فرانوگرایی، و ... نیز از آن یاد شده است. از نظر تعریف با اختلافات فراوانی در میان نظریه‌پردازان روبرو می‌باشد و چه بسا نتوان یک تعریف جامع و منسجمی از این واژگان ارائه کرد. از همین رو است که برخی پست مدرنیسم را نه یک مکتب و مشرب می‌دانند و نه یک منسجم هنری و، که چشم‌انداز معین، نظریه‌پرداز و سخن‌گوی واحد داشته باشد. این ویژگی بدان سبب است، که اندیشه‌های پست مدرنیستی، از منابع گوناگون، از فلسفه گرفته تا تاریخ و زبان‌شناسی، مطالعات اجتماعی، روان‌شناسی و علوم سیاسی دست‌چین شده است. بدین جهت مشاهده می‌شود که گاهی

معنای آن در یک حوزه و زمینه، با معانی آن در عرصه‌های دیگر همخوانی ندارد (قره باغی، ۱۳۸۰: ۱۰۱).

اما با وجود ماهیت شناور و آنارشی گونه این تفکر، باید گفت این واژه به مفهوم عام کلمه در دهه‌های اخیر به طور فزاینده، با پایان دوران شکوفایی مدرنیسم و افول آن پس از اوج ظهورش در قرن بیستم اشاره دارد. به این ترتیب در یک نگاه کلی پست مدرنیسم به مثابه‌ی یک پیکره پیچیده، مبهم، متنوع و چندچهره و یک جریان پر نفوذ و قدرتمند فرهنگی، سیاسی و روشنفکری است؛ که ویژگی اساسی آن، چالش با علم و عقل مدرنیته و دکترین‌های جهان مدرن و روایت‌های کلان آن و نقد و اعتراض به پیامدها و دستاوردهای بحران‌خیز آن است (قره باغی، ۱۳۸۰: ۱۰۳). پست مدرنیسم، مجموعه‌ای گسترده از دیدگاه‌هایی است که به جای اصلاح بسیاری از شیوه‌های سنتی نگرش به جهان، سعی در زیر و رو کردن آن‌ها دارند. این نظریه در نیمه دوم سده بیستم به دست فلاسفه‌ای چون میشل فوکو، ژاک دریدا، ژان فرانسوا لیوتار و نیز ژاک لاکان بسط یافت.

پست مدرنیسم بر این اعتقاد است که هیچ داور نهایی برای تشخیص حقیقت وجود ندارد. از منظر پست مدرنیسم ارزش‌ها و اعتقادات و رفتارهای انسانی طبق شرایط فرهنگی و اجتماعی وسیع‌تر، متفاوت‌اند؛ زیرا هیچ ویژگی یا ارزشی وجود ندارد که کاربرد عام و جهانی داشته باشد، تحت این شرایط رفتار و اعمال افراد و ارزش‌های خاص تنها ممکن است برحسب معانی خاص درک و قضاوت شوند (قوام، ۱۳۸۴: ب: ۱۹۹).

این نظریه‌پردازان، منکر این اندیشه‌اند که شناخت و آگاهی بشر از جهان اجتماعی می‌تواند یقین‌هایی درباره جهان تولید کند، می‌تواند واقعیت‌هایی عینی به دست دهد، می‌تواند به ادعاهایی جهان‌روا ختم شود. زیرا برای ادعاهای شناخت هیچ‌گونه اعتبار خارجی وجود ندارد، و می‌تواند براساس گزاره‌های اساسی‌تری که قابل تردید نیستند مجموعه‌ای از باورهای درست ایجاد کند. وانگهی، آنان ضمن انتقاد از اندیشه‌های فرد باورانه نو درباره شناخت، بر نقش زبان تأکید دارند. به گفته آنان زبان ابزار خنثی و بی‌طرفی نیست که از آن برای منتقل ساختن واقعیت‌های بیرون از خودمان - موضوعات - استفاده کنیم بلکه فعالیتی اجتماعی است که تا حدودی جهان اجتماعی را می‌سازد (چرنوف، ۱۳۸۸: ۳۱۹).

از نظر بسیاری از صاحب‌نظران پست مدرنیسم، طبیعت انسان، براساس شرایط اجتماعی شکل می‌گیرد، اصولاً هیچ نو واقعیتی در مورد جهان وجود ندارد، بلکه ارزش‌ها و فرهنگ‌ها

هستند که بر تفاسیر و توضیحات انسان از جهان تأثیر می‌گذارند؛ در این راستا پست مدرنیسم طبیعت انسان را لایتغیر تصور نمی‌کند. براساس این رویکردها، ارزش‌ها، اعتقادات و رفتار انسان‌ها در فضاهای فرهنگی و اجتماعی وسیع‌تر فرق دارند و نمی‌توانند حالت عام گرایانه داشته باشند. بدین ترتیب رفتار و اعمال افراد و نیز ارزش‌های خاص تنها ممکن است برحسب معانی و زمینه‌های فرهنگی خاص درک و قضاوت شوند (قوام، ۱۳۸۴: ۱۲۸-۱۲۷).

از این رو، نقطه‌ی کانونی رویکرد فرهنگی پست مدرنیسم، زیر سؤال بردن مفهوم فرهنگ جهانی به عنوان یک فرا روایت مشتمل بر مجموعه‌ای از ارزش‌ها، اعتقادات و الگوهای رفتاری واحد در قالب یک جهان‌بینی همگن ساز است. به سخن دیگر، به دنبال وقوع اطلاعات و ارتباطات در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ و در نتیجه گسترش انواع فرایندهای جهانی همچون ارتباطات بین‌المللی، ما باید پدیده‌ی چند پارگی و چند تباری شدن فرهنگ ملی، تنوع و تکثر و اختلاط فرهنگی مواجه هستیم (چوپانی، ۱۳۸۸: ۱۶۹-۱۶۸).

براساس این دیدگاه، فرهنگ لیبرال غرب، تنها یک روایت در میان سایر روایت‌ها محسوب می‌شود. از این رو دیگر نمی‌تواند ادعای جهان مشمولی و فرا روایت‌گری نماید. زیرا ماهیت جهان امروز، به دلیل گردش حیرت‌انگیز پدیده‌های مختلف فرهنگی، دچار تغییرات اساسی شده است. اکنون قریب به سه دهه است که نظم تعریف شده مدرنیست‌ها و طرفداران مکتب نوسازی، به دلیل وقوع برخی تحولات جهانی، به یک بی‌نظمی، نظم یافته تبدیل گردیده است. جیم جورج در اثر گفتمان‌های جهانی خود در این زمینه می‌گوید: مسایل قومی، مذهبی، نژادی، فرهنگی، اخلاقی، جنسی، زیست محیطی، اقتصادی، طبقاتی، توسعه‌ای، حقوق بشر و غیره در دهه ۱۹۹۰، نارسایی طرح‌ها و نظریه‌های علم کلی را برای اعمال کنترل و ایجاد نظم نشان داده‌اند (بزرگی، ۱۳۷۷: ۲۴۴).

از یک سو، شکست نگرش تک بعدی و انحصاری نوسازی در خصوص تحقق توسعه در جوامع جهان سوم زمینه را برای خیزش جنبش‌های مذهبی و حرکت احیای دینی در قالب روند سکولاریسم زدایی از جهان طی دو دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ کاملاً مهیا کرد و از سوی دیگر با پایان جنگ سرد، جهانی را شاهد بودیم که به یکباره موطن قومیت‌گرایی‌های جدید در مناطق هم‌چون بالکان، آفریقا و قفقاز گردید. واضح است نگاه پست مدرنیست‌هایی مانند جیمز دردریان و جیم جورج تمام این تحولات، نشان از شکست نظریات عام و اثبات گرایانه برای یک نظم جهانی می‌باشد. به اعتقاد دردریان، جهان به مثابه‌ی متنی است که خود از روابط بینامتنی

تشکیل شده است. هر متنی معنای خاص خود را داشته و دلالت بر مجموعه‌ی معنی‌دار از زبان، تجربیات، تاریخ، خاطرات، اعتقادات و ارزش‌ها می‌نماید (Derderian, 1989:1-3).

در نتیجه چنین برداشتی از متن می‌توان گفت که هر متن به منزله یک فرهنگ خواهد بود. هویت در سایه بینامتنی بر اصل «تبادل» شکل می‌گیرد و نه در انزوا، تقابل یا استعلا به گسترش انواع جریان‌های فراملی نظیر مهاجرت بین قومی و فرا ملی از یک سو و نیز توسعه‌ی شبکه‌ی ارتباطات جهانی از سوی دیگر، باعث شده‌اند تا علاوه بر این که هویت‌های کهن و خاک خورده فرصت بازنمایی و صیقل یافتن پیدا کنند، هویت‌های جدیدی نیز در قالب مهاجرت اقوام مختلف پدیدار گردد. نتیجه چنین تحولی جز این نیست که امروزه، فرهنگ‌های ملی چند پارچه، متکثر و مختلط شده‌اند. در این رهگذر، دیگر نمی‌توان شاهد برتری یک روایت بر روایت دیگری بود؛ زیرا هیچ کدام دارای اصول مطلق نیستند. گردش پدیده‌های فرهنگی و باز تولید آن در یک چارچوب بینامتنی، اصلی‌ترین شاخصه‌ی یک فرهنگ پست مدرنیستی است.

مضافاً این که، جهانی شدن فرهنگ از نظر گاه پست مدرنیست‌ها، نه به معنای استعلا یکی فرهنگ بر فرهنگ‌های دیگر- همان گونه که فرهنگ لیبرال غرب ادعای آن را دارد- بلکه به معنای تعامل گفتمان فرهنگی در فرایندی از اختلاط و تعامل می‌باشد. فرهنگ جهانی نیز در چنین صورتی می‌تواند معنا و مفهوم یابد (چوپانی، ۱۳۸۸: ۱۷۰). به‌طور کلی، درخصوص رویکرد پست مدرنیستی به فرهنگ باید گفت که به دلیل وجود نظرات متفرق و مبهم در آن، نتیجه‌گیری قدری دشوار می‌شود؛ به نحوی که یک کاسه کردن نظریات چهره‌های مختلف این رویکرد عملاً امکان‌پذیر نیست. اما به رغم وجود ابهامات و پراکندگی در نظریات مختلف اندیشه پست‌مدرن به نظر می‌رسد که این جریان فکری به دلیل سرشت تساهل و تکثر گرایانه خود، استعداد خاصی برای تبیین پدیده‌های فرهنگی داشته باشد.

۶. فرهنگ و نظریه انتقادی

نظریه انتقادی در معنای عام خود، طیف وسیعی از نظریات مخالف جریان اصلی را از جمله نظریه جهانی، پساتجددگرایی، پساساختارگرایی، فمینیسم و نئومارکسیستی را در برمی‌گیرد و در معنای خاص خود دیدگاه‌های متأثر از مکتب فرانکفورت (آنتونیو گرامشی، یورگن هابرماس، ماکس هورکهایمر و تئودور آدورنو را شامل می‌شود (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۱۳) ریشه‌های ظهور

نظریه انتقادی را باید در تلاش‌های اندیشمندان نئومارکسیست آلمانی جستجو کرد. آدرنو یکی از نظریه‌پردازان بود که در سال ۱۹۲۳ میلادی در شهر فرانکفورت آلمان و در مکانی تحت عنوان مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه فرانکفورت مکتب خویش را بنیان گذارد. مکتب فرانکفورت، به منظور پژوهش در اندیشه‌های مارکسیستی و شرایط ضعف و افول جنبش‌های کارگری و عدم وقوع انقلاب‌های سوسیالیستی در دوران پس از جنگ جهانی اول ایجاد شده بود. پژوهش‌گران مکتب فرانکفورت به سنت اقتصادی مارکسیسم و تأکید بر روی اقتصاد وفادار نامدند و تأکیدشان بیشتر بر روبنا یا همان فرهنگ بود. به تدریج، مکتب فرانکفورت به نقد فرهنگ و شیوه فکر بورژوازی و فرآیند عقلانیت جامعه نو روی آورد. در نتیجه، از تحلیل‌های اقتصادی سیاسی و تاریخی به شیوه خود مارکس فاصله گرفت. موضوع اصلی آثار نویسندگان مکتب، نقد فلسفی سرمایه‌داری، پوزیتویسم و فرهنگ بورژوازی شد (بشیریه، ۱۳۷۸: ۱۷۰-۱۶۹).

نظریات مهم مکتب فرانکفورت، در مورد فرهنگ برای نخستین بار در نوشته‌های آدرنو و هورکهایمر مطرح شدند. آن‌ها در مقاله خود با عنوان «صنایع فرهنگی و فرهنگ توده» استدلال می‌کنند که صنایع فرهنگی بخش جدیدی از صنعت مؤسسات اطلاع‌رسانی، مانند رادیو و مطبوعات و سینما است که با هدف تأمین منافع صاحبان صنایع به کار گرفته می‌شوند. در نظر آن‌ها، فرهنگ با ایجاد بازارهای وسیع‌تر تجاری و سازگاری سیاسی منافع صاحبان صنایع را تأمین می‌کنند. آن‌ها معتقدند که ظهور فرهنگ توده، ناشی از تولید انبوه صنایع فرهنگی توسط سرمایه‌داری انحصارگراست. آدرنو و هورکهایمر صنعت فرهنگ را به عنوان یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های عصر سلطه عقلانیت ابزاری توصیف کرده‌اند. در نظر آن‌ها کارکرد اصلی صنعت فرهنگی در عصر سرمایه‌داری پیشرفته، از میان برداشتن هرگونه امکان مخالفت اساسی با سلطه مستقر است. جامعه‌ای که در این صنعت فرهنگی گرفتار شده هرگونه نیروی رهای بخش را از دست داده است (بشیریه، ۱۳۷۸: ۱۸۵). آن‌ها بر تبلیغات در صنعت فرهنگ تأکید دارند و بر این عقیده هستند، که اوج تبلیغات در صنعت فرهنگ این موضوع است، که مصرف‌کنندگان احساس نمایند مجبور به خرید و مصرف فرآورده‌هایی این صنعت هستند. از نظر آن‌ها در چنین فضایی ساختگی طبقه کارگر طبقه‌ای انقلابی نخواهد بود و سعادت، رفاه و شادی موجود دروغین و کاذب است و به خاطر این که حاصل اقتصاد و دولت سرمایه‌داری است، آزادی واقعی را به همراه نمی‌آورد (بشیریه، ۱۳۷۸: ۲۰۱).

آنتونیو گرامشی، یکی از نظریه پردازان مهم در نظریه انتقادی است. گرامشی به نقش مستقل سیاست و فرهنگ در اقتدار دولت و نیز سازماندهی مخالفت عمومی علیه آن تأکید دارد. وی با تأکید بر اهمیت روبناهای فرهنگی و تفکیک «جامعه مدنی» از «جامعه سیاسی» یا دولت بر نقش خاص دولت در برتری جویی فرهنگی تأکید می‌کرد. گرامشی با تأکید بر برتری جویی فرهنگی یا هژمونی در تحلیل فرهنگ، معتقد است که دولت با استفاده از برتری جویی فرهنگی، امکانات قهریه را هم در اختیار می‌گیرد و قدرتش را تحکیم می‌کند (چرنوف، ۱۳۸۸: ۳۵۴-۳۵۲). نظریات نویسندگان مکتب انتقادی، در مورد هژمونی بین‌المللی، بیشتر از نوشته‌های گرامشی الهام گرفته است. در نظر این نویسندگان هژمونی بین‌المللی نوعی ساختار سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است که از طریق انتقال انگاره‌ها، نمادها، ارزش‌ها، الگوها و ... به مردم آن‌ها خود را تثبیت می‌کند.

با توجه به این مطالب، می‌توان گفت که در نظریه انتقادی مفهوم فرهنگ به مفهوم سلطه و هژمونی پیوند خورده است. در نظر نویسندگان انتقادی انتقال نمادها و ارزش‌های فرهنگی از طبقات مسلط به دیگر طبقات باعث تداوم سلطه و هژمونی در عرصه داخلی و بین‌المللی می‌شود، زیرا طبقات مورد ستم و تحت تسلط این نمادها و ارزش‌ها را می‌پذیرند و درونی می‌کنند و در این وضعیت احتمال وقوع انقلاب (رهایی) علیه طبقات مسلط سرمایه‌دار و صاحبان صنایع دشوار می‌شود (بیات، ۱۳۸۸: ۴۴).

بازگشت به اخلاق هنجاری در روابط بین‌الملل از خصوصیات اصلی نظریه انتقادی محسوب می‌شود. کاهش نابرابری‌های جهانی، برقراری عدالت بین‌الملل، احترام به تنوع، تکرر و تفاوت‌ها از نکات مورد توجه نظریه پردازان انتقادی در امکانات تحول بین‌المللی است. در عین حال باید به جایگاه فرهنگی افراد و این که منافع و اهداف آن‌ها به شکل اجتماعی تعریف می‌شوند توجه نمود. همچنین توجه به رابطه میان اخلاق و قدرت، این مسأله برای نظریه پردازان انتقادی اهمیت می‌یابد که در جهانی که از نظر فرهنگی و ارزشی متکثر است، چگونه باید به تغییر وضع موجود امید داشت و پس از آن چگونه می‌توان در جهت جایگزین ساختن نظمی نوین به اصول اخلاقی عام و مورد قبول همگان دست یافت (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۳۹).

با توجه به این نظریات می‌توان گفت، که در نظریه انتقادی فرهنگ با همگون کردن جوامع و قابل قبول کردن سلطه موجود، باعث می‌شود وضعیت و شرایط کنونی تداوم پیدا کند و منازعات و اختلافات در عرصه بین‌الملل به خاطر یکسان شدن ارزش‌ها و نمادها بروز پیدا

نمی‌کنند. اگر چه در نظریه انتقادی، تأکید بر سلطه و مبارزه طبقاتی است، اما می‌توان نتیجه گرفت که در نظر آن‌ها این جریان فرهنگی موجود باعث کاهش اعتراضات و در نتیجه تعارضات در عرصه بین‌المللی می‌شود. بنابراین در نظریه انتقادی، فرهنگ از یک طرف باعث تعارضات می‌شود (به خاطر ایجاد خود بیگانگی در طبقات تحت سلطه) و از طرف دیگر مبنایی برای تغییر در عرصه روابط بین‌الملل است که در نظر برخی از نظریه‌پردازان انتقادی همراه با خشنونت خواهد بود.

۷. فرهنگ و سازه‌انگاری

تئوری سازه‌انگاری^۱ که با عناوین دیگری هم‌چون سازنده‌گرایی یا تکوین‌گرایی در زبان فارسی ترجمه و مصطلح گردیده است رویکرد جدیدی بود که در دهه پایانی قرن بیستم در حوزه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل مطرح گردید. اندیشمندان این مکتب فکری، هر دو دیدگاه نئولیبرال و نئورئالیسم را از منظر معرفت‌شناسی^۲ و هستی‌شناسی^۳ مورد نقد و ارزیابی قرار دادند. حرف اصلی سازه‌انگاری این است که هرج و مرج بر روابط بین‌الملل ناشی از تنوع و تکثر هنجارها، ارزش‌ها و اعتقادات است (کاظمی، ۱۳۸۰: ۲۲۶). سازه‌انگاری پیش از طرح در روابط بین‌الملل در جامعه‌شناسی و مباحث فرانظری در کل علوم اجتماعی مطرح بوده است و ریشه‌های آن در جامعه‌شناسی را می‌توان در مکتب شیکاگو و پدیدارشناسی جستجو کرد. در نگاه معرفت‌شناسی، سازه‌انگاری نظریه یادگیری است که در فلسفه روانشناسی ریشه دارد (بشیر، ۱۳۸۶: ۱۶-۱۵).

این نظریه، توجه ویژه‌ای به نقش «هویت دولت» در سیاست خارجی دارد. این نظریه در اساس به نقش ابعاد آگاهانه و تعاملی رفتار انسانی یعنی: «قابلیت و علاقه انسان‌ها به داشتن نگرشی سنجیده درباره جهان و با اهمیت تلقی کردن آن» در حیات بین‌المللی می‌پردازد. این توانایی، واقعیت‌های اجتماعی را بر می‌سازد که وجودشان مبتنی بر توافق انسان‌ها بر وجود آن‌ها، و بقایشان نیازمند تشکیل نهادهای انسانی است. مثل: پول، حق مالکیت، حاکمیت، ازدواج و اعیاد). سازه‌انگاران معتقدند که بازیگران، دارای هویت‌ها و منافع هستند که مبتنی

1. Constructivist Theory
2. Epistemological
3. Ontological

بر ساختی اجتماعی است. آن‌ها همچنین در تمام عوامل ذهنی که از مردمان دیگر - به عنوان موجوداتی فرهنگی - ریشه گرفته است شریک می‌باشند (Ruggie, 1998: 855-885).

در تئوری سازه‌انگاری، هویت، هنجارها و فرهنگ نقش مهمی در سیاست‌های جهانی ایفا می‌کنند. هویت‌ها و منافع دولت‌ها توسط هنجارها، تعاملات و فرهنگ‌ها ایجاد می‌شود و این فرآیند است که موضوع تعامل دولت‌ها را تعیین می‌نماید (بیات، ۱۳۸۸: ۴۶). براساس این دیدگاه سرچشمه‌های تغییر در روابط بین‌الملل نیز تغییر باورها و هویت‌ها است (سوری، ۱۳۸۶: ۱۹۱).

سازه‌انگاری ابتدا به نام الکساندر ونت شناخته می‌شد. از اندیشمندان برجسته سازه‌انگاری در روابط بین‌الملل می‌توان به استفان وارنیک، میچل بارنت، نیکلاس اونف، کراتوچویل و جان راگی اشاره کرد. الکساندر ونت در نظریه اجتماعی سیاست بین‌المللی بیان می‌کند: فرهنگ چیزی بیش از مجموعه‌ای از انگاره‌های مشترکی است که افراد در اذهان خود دارند و پدیده‌ای است که به شکل «اشتراکی» حفظ می‌شود و در نتیجه ذاتاً پدیده‌ای عمومی است. در محدوده این برداشت، تحقق باورهای خاصی برای تحقق یک صورت فرهنگی در یک وضعیت خاص کافی باشند، ممکن است لازم نباشد. برخلاف شناخت مشترک این، ساختارهای شناخت جمعی و الگوهای رفتاری هستند که این ساختارها به آن شکل می‌دهند (ونت، ۱۳۸۴: ۲۳۹).

کراتوچویل، به عنوان یکی از اندیشمندان سازه‌انگاری، بر نقش قواعد و هنجارها در بر ساختن حیات سیاسی بین‌المللی تأکید می‌کند. وی بر «بازی‌های زبانی» تأکید دارد و معتقد است که در قالب قواعد و هنجارها تعریف می‌شوند. از نظر کراتوچویل بازی‌ها، معانی بین‌الذهانی را ایجاد می‌کنند و بازیگران در قالب این معنای با هم ارتباط برقرار می‌کنند. از نظر وی می‌توان فهم‌های متفاوت از واقعیت را با ارتباطات مستمر واکنش تفاهمی حل و فصل کرد. می‌توان همکاری تحت مالکیت قواعد مشترک را بین بازیگران دید اما اگر این فهم‌های متفاوت همچنان پابرجا باقی بماند، همکاری امکان‌پذیر نخواهد بود (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۴۹).

نیکلاس اوناف، از دیگر پیروان مکتب سازنده‌گرایی، رابطه افراد در جامعه با یکدیگر را در سایه تئوری تعامل اجتماعی این گونه تبیین می‌کند: سازنده‌گرایی به بحث انسان‌ها و جوامع می‌پردازد، به این که انسان‌ها جوامع را بر مبنای کردار، خود می‌سازند و جوامع افراد را شکل می‌دهند و افراد یکدیگر را در قالب همان کردار مورد شناسایی قرار می‌دهند (بشیر، ۱۳۸۶: ۱۸۲).

از دیدگاه سازه‌انگاران، تمام فعالیت‌های بشری در روابط بین‌الملل و سیاست خارجی با

معنایی که افراد به جهان می‌دهند، درک می‌شود و تمام مفاهیم نوعی برساخته اجتماعی است. لذا تمایز بین منافع مادی و معنایی بی‌معنا است و منابع مادی بدون گفتمان‌ها و ساختارهای معنایی که به کنش‌ها و اهداف بازیگران معنی می‌بخشد، قابل درک نیست. به عبارت دیگر آن‌ها بازیگران را در ساختار اجتماعی قرار می‌دهند که هم بازیگران را می‌سازد و هم رفتار آن‌ها را محدود می‌کند. و هم خود به وسیله تعامل متقابل بازیگران ساخته می‌شود (Farrell, 2002: 49-72). به‌طور خلاصه عوامل فرهنگی از دیدگاه سازه‌انگاری به چند طریق بر عرصه روابط بین‌الملل تأثیر می‌گذارد (وحیدی، ۱۳۸۷: ۱۵۶-۱۵۵).

- فرهنگ برساخت سیستم بین‌المللی و اهداف سیاست خارجی کمک می‌کند.
- بدیل‌های مختلفی برای سازماندهی سیستم بین‌المللی ارائه می‌کند.
- هویت قومی، ملی، سیاسی و زبانی بازیگران بین‌المللی را می‌سازد.
- اهداف بازیگران و روش‌های دستیابی به آن را شکل می‌دهد.
- بر برداشت‌ها و کنش‌های بازیگران تأثیر می‌گذارد.
- به فهم روابط بین‌الملل و سیاست خارجی کمک می‌کند.

در چارچوب تحلیل سازه‌انگاری، نمی‌توان سیاست بین‌الملل را در حد یک سلسله تعاملات و رفتارهای عقلایی و در چارچوب‌های صرف مادی و نهادی در سطوح ملی و بین‌المللی تقلیل داد. زیرا تعاملات دولت‌ها براساس یک سلسله منافع ملی تثبیت شده شکل نگرفته است؛ بلکه در طول زمان به صورت نوعی الگوی رفتاری از طریق هویت‌ها شکل می‌یابند و یا باعث تشکیل هویت می‌شوند (بیات، ۱۳۸۸: ۴۶).

به‌طور کلی با تأکیدی که سازه‌گرایان بر نقش فرهنگ در روابط بین‌المللی دارند به این نتیجه می‌رسند که بدون توجه به فرهنگ سیاسی جهانی استاندارد کننده نمی‌توان ثبات بالای نظام دولتی و کاهش تنوع اشکال سیاسی را توضیح داد. سازه‌انگاران اظهار می‌دارند که هرج و مرج حاکم بر روابط بین‌الملل ناشی از تنوع و تکثر هنجارها، ارزش و اعتقادات است، به عبارت دیگر، مادامی که ما در یک جریان متکثر با فرهنگ‌های، مختلف زندگی می‌کنیم این آشفتگی نباید تعجب‌آور باشد.

۸. فرهنگ و مکتب انگلیسی

مکتب انگلیسی به مجموعه آثار و نویسندگانی اشاره دارد که در برداشت از روابط بین الملل آن راه، فراتر از یک نظام بین الملل، «جامعه‌ای مرکب از دولت‌ها می‌دانند و قایل به اهمیت اهداف، قواعد، نهادها، ارزش‌ها و هنجارهای مشترک آن هستند (مشیرزاده ۱۳۸۴: ۱۳۹-۱۳۷). آنچه در رابطه با نظریه جامعه بین المللی، که گاهی اوقات مکتب انگلیسی نامیده می‌شود، جالب توجه است، این است که این رویکرد، یکی از معدود حوزه‌ها در رشته روابط بین الملل است که در آن ایده «فرهنگ» در روابط بین الملل، جایگاه خاصی را به خود اختصاص داده است. از نظر دانشمندانی که رویکرد جامعه بین المللی را پذیرفته‌اند، سیاست بین الملل چیزی بیش از روابط بین دولت‌ها است. در نظر آن‌ها دولت‌ها جامعه‌ای را با قوانین و هنجارها شکل می‌دهند و ایده‌ای که این جامعه را تقویت می‌کند، «فرهنگ» است (ریوز، ۱۳۸۷: ۱۸۴).

محققان برجسته جامعه بین المللی بر این عقیده‌اند که، جامعه‌ای از دولت‌ها زمانی ظهور می‌یابد که در آن گروهی از دولت‌ها از منافع و ارزش‌های مشترک خاص آگاهی یابند و در نتیجه، جامعه‌ای را تشکیل دهند و طی آن احساس کنند که به یک سلسله مقررات در روابط با یکدیگر مقید هستند و ضمناً در کار کردن با نهادهای مشترک نیز سهیم باشند. البته، تحقق این وضعیت در شرایطی امکان‌پذیر است که دولت‌ها از منافع و ارزش‌های مشترک آگاهی داشته باشند. بدین ترتیب، رویکرد جامعه بین المللی با به رسمیت شناختن حاکمیت‌های جداگانه دولت‌ها، هنجارها، نهادها و منافع مشترک را شالوده با ثبات روابط بین المللی تلقی می‌کند (قوام، ۱۳۸۳: ۸).

به عبارت دیگر، مکتب انگلیسی بر ابعاد غیرمادی و گفتمانی روابط بین الملل، تأکید بر نقش فرهنگ، هنجارها و قواعد، نگاه تاریخی و تفسیری به «واقعیت» بین المللی، پرهیز ارزش‌انگاری در مطالعه روابط بین الملل، و بر ابعاد هنجاری سیاست بین الملل تأکید دارد (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۱۸۷). مکتب انگلیسی با نام نویسندگانی مانند مارتین وایت، هدلی بال، جان وینسنت، باری بوزان و هربرت باترفیلد شناخته می‌شود. در زیر به دیدگاه سه نویسنده نخست در مورد فرهنگ پرداخته می‌شود تا بتوان جایگاه فرهنگ در این مکتب، و نقش آن بر روابط بین الملل را مشخص نمود.

مارتین وایت، قایل به وجود جامعه بین المللی بود. از نظر او جامعه بین المللی چیزی بیشتر از روابط صرف بین دولت‌ها است و دربرگیرنده روابط بین المللی است؛ که کمابیش پایدار،

متقابل و سازمان یافته‌اند. وایت در کتاب خود تحت عنوان «نظام دولت‌ها» نوشته است: «باید در نظر داشته باشیم که نظام متشکل از دولت‌ها بدون وجود درجه‌ای از همبستگی فرهنگی در میان اعضای خود تشکیل نخواهد شد (Wight, 1977:33).

دو مسأله در رابطه با جامعه بین‌المللی بدیهی فرض شده است: اول این که جامعه بین‌المللی از طریق فرهنگ موجود در سطح بین‌المللی حفظ می‌شود و دوم این که فرهنگ بر جامعه مقدم است. وایت می‌نویسد: «نظام دولت‌ها از یک فرهنگ مشترک برخوردار است» (ریوز، ۱۳۸۷: ۱۹۳-۱۹۲). برداشت وایت از جامعه بین‌المللی به دنبال آن بود که وجوه مشترکی را از میان تنوع موجود بیرون بکشد و آن‌ها را سطح بین‌الملل مطرح نماید. در تفکر او فرهنگ به وحدت در سطح بین‌الملل معنای بخشد و چیزی بیش از یک وسیله ساده برای تقویت تفاهم متقابل بود. مسایلی که وایت در رابطه با فرهنگ موجود در جامعه بین‌الملل مطرح کرد، باعث شد این موضوع برای جانشینان او، هدلی بال و آرجی وینسنت شفاف‌تر شود. و فرهنگ برای آن‌ها ویژگی انسان شناسانه آشکارتری پیدا کرد.

شاید هدلی بول، بیش از هر نظریه‌پرداز دیگر جامعه بین‌المللی، فرهنگ را به عنوان موجودیتی مجزا در نظر گرفته باشد. او می‌گوید: «از طریق فرهنگ یک جامعه است که ما معنای نظام اصل ارزش‌های آن، که تفکر و عملکرد از آن نشأت می‌گیرند را درک می‌کنیم.» (Bull, 1995:65) برخلاف مارتین وایت، نسبت به موضوع فرهنگ تفکر تجسمی داشت و از نظر بول، فرهنگ دارای ویژگی‌های همگنی، اجماع و همبستگی، یک نواختی، مغایرت، معنا و جبرگرایی محیطی است. مهم‌تر از همه «فرهنگ» در سطح ملی از اهمیت قابل توجهی برخوردار بوده و موضوعی مربوط به مشخصه قومی است. در این زمینه، اثر بول بیش از هر چیز، تغییرات «شرایط کاری» را منعکس می‌کند، کتاب او، تأیید می‌کند که این تغییرات در رشته روابط بین‌الملل خود را به شیوه‌های کاملاً مشخصی نشان می‌دهند.

معروف‌ترین اثر بول، «جامعه آنارشیک: بررسی نظم در مباحث جهانی» می‌باشد. این کتاب با بحث‌های تحلیلی آغاز می‌شود و در ادامه به بررسی موضوعاتی جاری در رشته روابط بین‌الملل از جمله دیپلماسی، جنگ، قدرت‌های بزرگ، قانون و توازن قدرت، می‌پردازد. بول در بخشی از کتاب جامعه آنارشیک می‌گوید: درحالی که جامعه بین‌المللی مدرن - به ویژه در حال حاضر - از نظر فرهنگی ناهمگون است؛ جوامع بدوی فاقد حکومت از درجه بالایی از همگونی برخوردار هستند. از طریق فرهنگ یک جامعه است که معنای نظام اصلی ارزش‌های آن، که

تفکر و عملکرد از آن نشأت می‌گیرند، را درک می‌کنیم. به نظر می‌رسد که جوامع بدوی، بر فرهنگ مشترکی بنا شده‌اند، همچنین جوامع بدون حکومت به میزان جالب توجهی به این فرهنگ مشترک وابسته هستند (Bull, 1995: 18). آشکار است که بول، تقریباً به همان شیوه وایت، ایده‌ها جامعه بین‌المللی را که به وسیله ارزش‌ها، قوانین، نهادها و منافع مشترک، قابل شناسایی و همچنین متمایز از رابطه صرف بین دولت است را قبول داشت. با این حال بول در کتاب جامعه آنارشیک، صرفاً به توضیح تفاوت بین نظام و جامعه نپرداخته است؛ او همچنین در این نظریه از وجوه مشترک سخن گفته است.

آرچی وینسنت، یکی از معدودترین نظریه‌پردازان رشته روابط بین‌الملل است که به‌طور صریح و در مورد مسایل مربوط به تصور انسان شناسانه از فرهنگ در نظریه جامعه بین‌المللی بحث کرده است. برخلاف سابقه رشته روابط بین‌الملل که غالباً با روابط قدرت، و منافع ملی و امنیتی سروکار داشت. وینسنت برخی از مسایل را که در دوران پس از جنگ سرد اهمیت پیدا کرده بودند، مورد بررسی قرار داده است.

وینسنت در مشهورترین اثر خود، حقوق بشر و روابط بین‌الملل نظریات مختلفی در مورد حقوق بشر را تحلیل می‌کند و قبل از دیگر اشکال حقوق، حداقلی از حقوق حیاتی را مورد بحث قرار می‌دهد. علاوه بر این، وینسنت در این کتاب به‌طور صریح در مورد مسایل مربوط به برداشت‌های محلی از فرهنگ در مقایسه با چیزی که «فرهنگ جهانی» می‌نامد، بحث کرده است. وی در این اثر فرهنگ را آشکارا در چارچوب انسان شناسانه و جوهر‌گرایانه تعریف کرده است (Vincent, 1985-1995: 50).

نکته برجسته در اثر وینسنت آن است که، او نظریه‌ای درباره «فرهنگ مشترک» بین‌المللی را که ابتدا در اثر وایت به عنوان نشانه‌ای از جامعه بین‌الملل بیان شده است، دوباره مطرح می‌کند. وینسنت به این فرهنگ مشترک به عنوان «فرهنگ جهانی یا جهان وطنی» اشاره می‌کند. در حالی که بول تلاش داشت محتوای اصلی این برداشت از فرهنگ بین‌المللی را بفهمد، بارها مضمون آن را زیر سؤال برد و زبان فرهنگ را به زبان کثرت‌گرایی و هم‌گرایی تغییر داد، اما وینسنت در مورد جزئیات نظری ماهیت فرهنگ بین‌الملل تحقیق می‌کرد. اگرچه، وینسنت صرفاً از انسان شناسان فرهنگی پیروی نکرد، اما چارچوب فکری آن‌ها را در مورد فرهنگ پذیرفت و مشخص بود که این امر، مشکلات خاصی را برای این نظریه‌پرداز رشته روابط بین‌الملل به وجود خواهد آورد (ریوز، ۱۳۸۷: ۲۱۳).

با توجه به نظریات وایت، بول و وینسنت، می‌توان گفت که از نظر دانشمندان مکتب انگلیسی، سیاست بین‌الملل چیزی بیش از روابط بین دولت‌ها است. در نظر آن‌ها، دولت‌ها جامعه‌ای را با قوانین و هنجارها شکل می‌دهند و ایده‌ای که از این جامعه حمایت می‌کند، «فرهنگ» است. در این مکتب مفهوم فرهنگ دارای مضمون اجتماعی و هنجاری است. هم‌چنین در این نظریه، فرهنگ به عنوان مبنای برای جامعه بین‌الملل در نظر گرفته می‌شود. فرهنگ در این نظریه، فرهنگ «ما» در معنای ملی نیست؛ بلکه، چیزی است که تمامی کشورها یا تعدادی از کشورها، به عنوان بخش‌هایی از نظام، در آن سهیم هستند. به طور کلی می‌توان ویژگی‌های این مکتب را بدین گونه برشمرد:

۱. جهت‌گیری تحقیقاتی و تأثیرات تئوریک ناشی از آن به شکل‌گیری راه میانه؛
۲. علاقه‌ای اولیه جهت تبیین فرهنگ به عنوان فضایی که در آن قدرت و مقاومت نقش بازی می‌کند و تأکید زیاد بر اقتدار فرهنگ؛
۳. ارائه فهم روشنی از پیوندهای معنا و قدرت در ساختار بین‌المللی؛
۴. داشتن توانایی در برقراری تعاملات مشترک بین عوامل عینی‌گرا و ذهنی‌گرا (سوری، ۱۳۸۶: ۱۹۰).

در مورد نقشی که مکتب انگلیسی به فرهنگ در سیاست بین‌الملل می‌دهد، باید گفت که نظریه‌پردازان این مکتب هم به تأثیر منفی فرهنگ و هم به تأثیر مثبت آن توجه دارند؛ یعنی در نظر آن‌ها، از طرفی اگر بر تفاوت‌ها و تمایزات فرهنگی تأکید شود و ارزش‌های مشترک در جامعه بین‌المللی محدودتر شوند، فرهنگ می‌تواند صلح را به چالش بکشد و اما از طرف دیگر گسترش ارزش‌ها و هنجارهای مشترک در جامعه بین‌الملل می‌تواند صلح را تثبیت، و مانع جنگ شود.

نتیجه‌گیری

در نوشتار حاضر، سعی گردید تا جایگاه و نقش فرهنگ در نظریه‌های روابط بین‌الملل نظیر، رئالیسم، نئورئالیسم، لیبرالیسم، نئولیبرالیسم، مارکسیسم، پست مدرنیسم، مکتب انتقادی، سازه‌انگاری و مکتب انگلیسی مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد. تأمل در مطالب ارائه شده بیان‌گر آن است که نظریات مختلف در روابط بین‌الملل هر کدام نگاه متفاوتی به مقوله فرهنگ دارند و نوع نگاه هر کدام از این رهیافت‌ها به برداشت‌ها و نتایج مختلفی منجر می‌شود. زیرا

نظریه پردازان هم به عنوان افرادی اجتماعی تحت تأثیر فرهنگ و دیدگاه فرهنگی خاص خود، نظریه پردازی کرده‌اند.

اساساً، تئوری‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل (رنالیسم و لیبرالیسم) عامل فرهنگ را بیشتر مربوط به درون کشورها می‌دانند، که تأثیری بر سیاست خارجی ندارد و معمولاً رهبران کشورها، منافع مادی خود را فدای عوامل فرهنگی نمی‌کنند. چون نیازهای بشر به صورت سلسله مراتبی است منافع و امنیت از اولویت‌های ثابت نظام بوده، اما فرهنگ متغیر بوده و در زمان‌های مختلف، برداشت یکسانی از آن وجود ندارد. از نظر آن‌ها وقتی بین منافع فرهنگی و منافع مادی تضاد ایجاد شود، دولت‌ها منافع مادی را ترجیح می‌دهند و این نوعی انتخاب عقلانی است.

دسته دوم نظریات روابط بین‌الملل، یعنی جریان غیراصولی به ویژه نظریات مارکسیستی، پست مدرن و مکتب انتقادی اعتقاد دارند که فرهنگ به عنوان یک ابزار در خدمت نظام سرمایه‌داری جهانی عمل می‌کند. مارکسیست‌ها اعتقاد دارند که نظام جهانی سرمایه‌داری ابزار تولید فرهنگ را در اختیار دارد و فرهنگ به عنوان یکی از اشکال روبنا در خدمت انیدئولوژی حاکم بر نظام بین‌الملل است که به ایجاد چارچوبی فرهنگی ذهنیت جامعه بین‌المللی را شکل می‌دهد. در خصوص رویکرد پست مدرنیستی به فرهنگ نیز باید به دلیل وجود نظریات متفوق و مبهم در آن نتیجه‌گیری قدری دشوار است. به‌طور کلی از منظر این رویکرد، فرهنگ جهانی نه مبتنی بر یک فراواقعیت بلکه فرهنگی متکثر و گسسته است. مکتب انتقادی نیز معتقد است، یک فرهنگ ذهنیت جامعه بین‌المللی سرمایه‌داری بر دیگر فرهنگ‌ها توسط نیروهای سلطه‌گر حاکم شده است و راه برون رفت. از این وضعیت بازگشت به اخلاق هنجاری از طریق گفتگوهای میان فرهنگی در روابط بین‌الملل می‌باشد.

دسته سوم نظریات روابط بین‌الملل، یعنی دیدگاه میانه‌رو روابط بین‌الملل، یعنی مکتب انگلیسی و نظریه سازه‌انگاری برآنند که در نظریه پردازی و تجزیه و تحلیل روابط بین‌الملل علاوه بر عوامل مادی از عناصر هنجاری نیز، بهره‌گیری نمایند و معتقدند که بدون توجه به عوامل هنجاری- فرهنگی به شناخت لازم از مقدار بین‌المللی نخواهیم رسید.

براساس داده‌های فوق، مشاهده گردید که فرهنگ در رهیافت‌های مختلف روابط بین‌الملل کارویژه‌ای متفاوتی دارد و نمی‌توان یک حکم کلی در مورد نقش فرهنگ در نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل صادر و در این باره قضاوت نمود. نکته دیگری که می‌توان در مورد نسبت بین فرهنگ و روابط بین‌الملل برشمرد، پررنگ‌تر شدن توجه به مقوله فرهنگ در نظریات متأخر

روابط بین‌الملل است و پرداختن به مطالعات بین رشته‌ای در این زمینه در طی چند دهه گذشته است که روز به روز به فزونی نهاده است. از این رو نمی‌توان نقش عناصر فرهنگی را در نظریه‌پردازی روابط بین‌المللی چه به صورت آشکار چه در ذات نظریات روابط بین‌الملل نادیده گرفت.

فهرست منابع

الف) منابع فارسی

- بارکر، کریس (۱۳۸۷). *مطالعات فرهنگی (نظریه و عملکرد)*، مترجمان مهدی فرجی، نفیسه حمیدی، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- بزرگی، وحید (۱۳۷۷). *دیدگاه‌های جدید در روابط بین‌الملل*، تهران: نشرنی.
- بشیر، حسن (۱۳۷۶). *تعامل فرهنگ و سیاست از تئوری تا واقعیت*، تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۸). *تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم*، اندیشه‌های مارکسیستی، جلد دوم، تهران: نشرنی.
- بیات، محسن (۱۳۸۸). «فرهنگ در نظریه‌های روابط بین‌المللی؛ محرک جنگ یا صلح»، *فصلنامه مطالعات میان فرهنگی*، سال چهارم، شماره ۹، بهار.
- توحیدفام، محمد (۱۳۸۲). *فرهنگ در عصر جهانی شدن چالش‌ها و فرصت‌ها*، تهران: روزنه.
- چرنوف، فرد (۱۳۸۸). *نظریه و زبر نظریه در روابط بین‌الملل*، مفاهیم و تفسیرهای متعارض، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشرنی.
- چوپانی، یداله (۱۳۸۸). «پدیده جهانی شدن فرهنگ»، تهران، *فصلنامه سیاست*، دوره ۳۹، شماره ۳، پاییز.
- ریوز، جولی (۱۳۸۷). *فرهنگ و روابط بین‌الملل*، ترجمه محسن بیات، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- سلیمی، حسین (۱۳۸۵). *فرهنگ گرایی، جهانی شدن و حقوق بشر*، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- سوری، جواد (۱۳۸۶). «جایگاه فرهنگ در نظریات روابط بین‌الملل»، *فصلنامه مطالعات میان فرهنگی*، سال دوم، شماره پنجم، پاییز و زمستان.
- قره‌باغی، علی‌اصغر (۱۳۸۰). *تبارشناسی پست مدرنیسم*، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.

- قوام، عبدالعلی (۱۳۸۳). «تحلیل سیلست بین‌الملل در چارچوب رویکرد جامعه بین‌المللی»، **مجله پژوهش حقوق و سیاست**، سال ششم، شماره دوازدهم، پاییز و زمستان.
- قوام، عبدالعلی (۱۳۸۴ الف). **روابط بین‌الملل نظریه‌ها و رویکردها**، تهران: سمت.
- قوام، عبدالعلی (۱۳۸۴ ب). «فرهنگ: بخش فراموش شده یا عنصر ذاتی روابط بین‌الملل»، تهران، **فصلنامه سیاست خارجی**، سال نوزدهم، تابستان ۱۳۸۴.
- کاظمی، علی‌اصغر (۱۳۸۰). **جهانی‌شدن فرهنگ و سیاست**، تهران: قومس.
- کاکس، رابرت (۱۳۸۵). «گرامشی، چیرگی و روابط بین‌الملل: گفتاری در روش»، ترجمه علیرضا طیب، در کتاب: **مفاهیم اساسی روابط بین‌الملل**، جلد مارکسیسم، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- کلنر، داگلاس (۱۳۸۴). «مارکسیسم فرهنگی و مطالعات فرهنگی»، ترجمه وحید ولی‌زاده، تهران، **فصلنامه اقتصاد سیاسی**، شماره ۱۰، زمستان.
- لمی، استیون‌ال (۱۳۸۳). «**رویکردهای معاصر و جدید: نئورئالیسم و نئولیبرالیسم**»، در کتاب: بلیس، جان و اسمیت، استیو، **جهانی‌شدن سیاست: روابط بین‌المللی در عصر نوین**، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران: موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات ابرار معاصر تهران.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴). **تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل**، تهران: سمت.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۳). «مبانی فراتروری مکتب انگلیسی در روابط بین‌الملل»، **مجله پژوهش حقوق و سیاست**، سال ششم، شماره دوازدهم، پاییز و زمستان.
- مورگنتا، هانس. جی (۱۳۷۴). **سیاست بین‌ملتها**، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
- نای، جوزف (۱۳۸۷). **قدرت نرم**، ترجمه مهدی ذالفقاری و سید محسن روحانی، تهران: دانشگاه امام صادق (ره).
- والرشتاین، ایمانوئل (۱۳۸۴). **سیاست و فرهنگ در نظام متحول جهانی (ژئوپلیتیک و ژئوکالچر)**، ترجمه پیروز ایزدی، تهران: نشر نی.
- وحیدی، موسی‌الرضا (۱۳۸۷). «**تحلیل نظری تاثیر فرهنگ بر سیاست خارجی**»، **فصلنامه تخصصی علوم سیاسی و روابط بین‌الملل**، سال اول، شماره دوم، بهار.
- ونت، الکساندر (۱۳۸۴). **نظریه اجتماعی سیاست بین‌المللی**، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

- Bull, Hedley (1995). **The Anarchical Society: A Study of Order in World Politics**, Columbia University Press
- Der Derian, James y Shapiro, Michael J. (Eds.) (1989). **International / Intertextual Relations: Postmodern Readings of World Politics**, Lexington, MA: Lexington Books
- Farrell, Theo (2002). "Constructivist Security Studies, Portrait of a Research Program", **International Studies Review**, 4: 1.
- Micheal, G.N. (1989). **International Cultural Relations**, London, Allenand Unwin Publishers.
- Ruggie, J (1998). "What Makes the World Hang Toghether? Neo-Utilitarianism and the Social Constructivist Challenge", **International Organization**, 52. 4 Autumn 1998.
- Vincent, R.J. (1986/1995). **Human Rights and International Relations**, Cambridge, Cambridge University Press in Association With The Royal Institute of International Affairs.
- Waltz, Knmeth N. (1979). **Theory of International Politics**, NewYork, MC Graw Hill.
- Wight, Martine (1977). **System of States**, Leicester, Leicester University Press in Association with the London School of Economic and Political Science.

